

فصل ششم

جامعه‌شناسی رمان فارسی

رمان فارسی در فضا و محیط اجتماعی یکسره متفاوت با فضا و محیط اجتماعی غرب پیدایش یافته و شکل گرفته است. این نکته خود می‌تواند تا حد معینی تفاوت‌های آن را با رمان غربی توضیح دهد. ایران اواخر قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم خورشیدی شباهتی به اروپای قرنهای هجدهم و نوزدهم، یعنی دوران پیدایش و شکوفایی رمان، و حتی اروپای روزگار باستان و قرون وسطا، یعنی دوران شکوفایی روایتهای داستانی و غیرواقع‌گرایانه تراژدیک و افسانه‌ای، نداشت. اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران این دوران از لحاظ بی‌ثباتی و تنگی فضای اندیشه و حرکت، واقعاً، یکه است و برای آن کمتر نمونه مشابهی در دیگر ادوار تاریخ ایران یا دیگر جوامع جهان می‌توان یافت. در این دوران، در تداوم ادغام هرچه بیشتر اقتصاد و ساختار اجتماعی جامعه در نظام اقتصادی جهانی و اشاعه روابط اجتماعی و نهادهای مدرن، ساختار نظم کهن که در دوران قاجار به سرحد پوسیدگی رسیده بود در حال فروپاشی بود. برخی از نهادهای قدیمی جامعه سنتی دیگر پویایی و کارایی خود را از دست داده بودند و

رفعیان، شرح (۱۳۸۲) تهران: نشر دیپلوماسی
 و دینی‌ها، سال ۱۳۸۲
 خزان ۱۳۸۲

برخی دیگر بکلی جای خود را به نهادهای جدیدی داده بودند. انقلاب مشروطیت ارکان جامعه را به لرزه درآورده بود و، هرچند با شکست انقلابیون و سازش برخی رهبران اصلاح طلب با مرتجعان به اتمام رسیده بود، باز باعث تضعیف نظم کهنه و اشاعهٔ نسبی اندیشه‌ها و عملکردهایی نو در جامعه شده بود. با این همه، استبداد سنتی شرقی، سلطنت مطلقه، نه تنها تضعیف نشده بلکه مجهز به ادوات و آلات مدرن، تقویت نیز شده بود. استبداد سنتی اینک توان دخالت در زندگی مردم را نیز به دست آورده بود. شیوهٔ اعمال قدرت مدرن متکی بر دیوانسالاری، ارتش سازمان یافتهٔ دائمی، و کنترل مستقیم بخشهای مهمی از فرایند تولید به دولت اجازه داده بود تا قویتر از هر زمان دیگر در تمام امور زندگی شهروندان دخالت کند.

به طور کلی، در فرایند ورود مناسبات مدرن به جامعه، هم نظام ارزشی سنتی حاکم بر جامعه و هم نهادهای سیاسی و اجتماعی سنتی - نهادهایی همچون خانوادهٔ گسترده، نفوذ و اقتدار محلی پیرامون قوم و نخبگان سنتی مکتب خانه و وابستگیهای محلی و عشیره‌ای - نفوذ و اعتبار خود را از دست داده بودند. نظام ارزشی سنتی محروم از مبنایی مادی در جامعه شکل مترسک را پیدا کرده بود. در ذهن همگان زنده و حاضر بود اما دیگر پویایی و سرزندگی دورانهای گذشته را نداشت. چیزی را از همگان می طلبید که نه امکان تحقق داشت و نه آرامش و رضایت خاطر را برای کسی به ارمغان می آورد. اتخاذ موضعی انفعالی و تأملی در زندگی و پیشه گرفتن زهد آن جهانی معطوف به رستگاری اخروی، در جهانی که موقعیت داده شده و ثابتی را برای کسی به رسمیت نمی شناخت

رویکردهایی سخت غیرعملی بودند. در عرصهٔ کار و زندگی همهٔ نهادهایی که موقعیت هموار، بامعنا، و داده شده‌ای را برای فرد رقم می زدند در حال اضمحلال بودند. روابط خانوادگی، محلی، و عشیره‌ای دیگر به طور خودبه‌خودی برای فرد مقام و موقعیت اجتماعی معینی نمی آفریدند. فرد می‌بایست تا حد معینی به اتکای نیرو و توان خویش، موقعیت معینی را، چه از لحاظ اجتماعی و چه از لحاظ اقتصادی، برای خود بیافریند.

با این حال، فضا از همه نظر بسته‌تر از آن بود که همه یا اکثر افراد بتوانند به آزادی و به اتکای توان و نیروی خویش زندگی خود را سمت‌وسوی معینی ببخشند. نهادهای کهنهٔ نظم و قدرت بدون ریشه در نظام ارزشی حاکم و حتی ساختار اجتماعی - سیاسی جامعه و به طور عمده به اتکای کاربرد محض زور و فریب تمامی عرصه‌های جامعه را زیر تسلط خود داشتند. بازار، تحت تسلط تجار و صنعتگرانی بود که به طور عمده بر مبنای قدرت انحصاری خود امور تجار و صنعتی کشور را اداره می کردند؛ قدرت سیاسی از سوی دولتمردانی اعمال می شد که هرچند قدرت خویش را در لفافهٔ سلطنت سنتی پیچیده بودند، با کاربرد محض زور نظم را به سراسر جامعه گسترش بخشیده بودند؛ در عرصهٔ روابط اجتماعی، پدران، ریش سفیدان محل، و سران قوم، بدون درک دقیقی از شرایط، با قلدری بر دیگر اعضای خانواده و قوم حکم می‌راندند؛ و در حوزهٔ بازتولید زیرساخت فرهنگی، مدرسان، نویسندگان، و شاعران سنتی به اتکای وابستگیهای سیاسی و اجتماعی و نه مهارتها و دانش خود در حال انتقال دانسته‌ها و دستاوردهای ذهنی خود به دیگران بودند. اینجا

و آنجا نیروها و نهادهایی نو سر برآورده بودند و در فرایند انقلاب مشروطیت به حد معینی از اقتدار و اعتبار نیز دست یافته بودند. اما آنها، نحیف و ناتوان، قدرت به چالش خواندن مداوم و خستگی ناپذیر نیروها و نهادهای سنتی را نداشتند. سوداگران نوجو، احزاب سیاسی، جوانان و زنان و نویسندگان و شاعران نوآور، همه، امکانات جنب و جوش را می‌جستند، اما کمتر استحکام و توان مقاومت در مقابل نیروهای نظم‌کهنه را داشتند. این عناصر به نوعی مجبور بودند در حاشیهٔ جامعه و گاه نیز در سطح فعالیت مخفی و زیرزمینی به حیات خود ادامه دهند.

جامعه، عملاً، در حالت برزخ قرار داشت. تمامی ساختار جامعه، به‌طور عمده تحت تأثیر عواملی که منشائی خارجی داشتند، دچار شکاف شده بود. نظم کهنه پویایی و مشروعیت خود را، هر در، از دست داده بود. اما نظم نو نیز، هرچند اینجا و آنجا به شکل دیوان‌سالاری، روابط نو تجاری، تولید صنعتی، و نظام نوین آموزشی ریشه دوانده بود، در گسترهٔ وسیع جامعه اقتدار و نفوذی نداشت. نظم کهنه با تمام پوسیدگی خود، در خلاف یک بدیل واقعی، مستکی به زور صرف در تمامی عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی جامعه ترک‌تازی می‌کرد. جامعه به بن‌بست گرفتار آمده بود. راه پس و پیش بر آن بسته بود. نه نظم کهنه می‌توانست اقتدار کهنهٔ خود را دوباره بر پای سازد و نه نظم جدید توان و برش براندازی یکسره اقتدار نظم کهنه را داشت. نظم نو، به علاوه، خود متشکل از عناصری بود که تا حد زیادی به علت ماهیت بیگانه و وارداتی برای همه و حتی کسانی که به کار برنده و حامل آنها بودند ناشناخته بودند. کارکرد این عناصر و در نتیجه استفادهٔ بهینه از آنها برای کسی

به‌طور کامل شناخته شده نبود. هرچقدر نظم کهنه پوسیده بود، نظم نو نیز بیگانه و ناشناخته بود. یکی از هر نوع پویایی محروم بود و دیگری پویایی داشت که از جایی دیگر جز از درون جامعه تأمین می‌شد.

روشنفکران بیش از همه این حالت برزخی را احساس و تجربه می‌کردند. این تنها به خاطر طبع حساس و شناخت نسبتاً دقیقتر آنها از اوضاع نبود. آنها همچون گروهی اجتماعی که رشته وصل خود را به قرارگاه‌های سنتی فعالیت روشنفکری یکسره از دست داده بودند و هیچ قرارگاه و مرکز جدیدی را جهت اتکا نداشتند بیش از دیگران بی‌قرار و بی‌ثبات بودند. مدرسه‌های دینی، دربار، و خانقاهها دیگر به‌طور کامل به صورت نهادهای تخصصی یعنی نهادهای محض دینی، اعمال قدرت سیاسی، و وقت‌گذرانی تأملی درآمده بودند و حوصلهٔ پرداختن به امور تحقیق و کنکاش باز ذهنی را نداشتند. نهادهای ریشه‌گرفته از نفوذ مدرنیته، از مدرسه و دانشگاه گرفته تا دیوان‌سالاری نیز شکننده‌تر، فاسدتر، و بسته‌تر از آن بودند که تاب حضور ذهنهای آزاده و پرسنده را بیاورند. در این شرایط، روشنفکران، که متأثر از تفکر مدرن خود را بیش از پیش نسبت به جامعه و بازتولید زیرساخت فرهنگی آن مسئول احساس می‌کردند، از بی‌قراری و همچنین عدم کارایی و انفعال اجباری خود آزرده خاطر و بیزار بودند. از یک سو، آنها می‌خواستند کاری بکنند اما از سوی دیگر، امکانات موجود و حتی توان خود را شدیداً ناقص می‌یافتند.

رمان فارسی برخاسته و انعکاس‌دهندهٔ چنین شرایطی است. نویسندگان آن، چه به‌طور ناخودآگاه و متأثر از شرایط اجتماعی و فرهنگی و چه به‌طور خودآگاه، زندگی خود و مردم پیرامون خویش را در

آن بازتاب می‌دهند. تمامی خصوصیتی که در فصل پیش برای این رمان برشمردیم با توجه به مختصات و شرایط این زندگی قابل درک است. سیر زندگی شخصیت‌های رمان و اساساً سیر کلی داستان آن همان سیر زندگی خود نویسنده و مردم معمولی است. اگر داستان از حادثه تهی است، به این خاطر است که زندگی در کلیت اجتماعی خویش از حادثه و تحول خالی بود. زندگی اجتماعی، گرفتار آمده در بن‌بست تصادم مدرنیته با سنت، در ایستایی و سکوت درجا می‌زد و روایتی که می‌خواست راجع به این زندگی باشد چاره‌ای جز بازتاب دادن این ایستایی و سکوت نداشت. واقع‌گرایی استعلاچی درست نظارت بر این وضعیت دارد. زندگی در کلیت خود از معنا و مفهوم برخوردار است. مشخص است که سیر کلی آن و غایت آن چیست. هرکس می‌داند که جز درد و خواری و شکست چیزی در انتظار او نیست. اما هیچ‌کس نمی‌داند چرا چنین سرنوشتی در انتظار اوست و چگونه می‌تواند با آن به مقابله برخیزد. از این لحاظ زندگی روزمره بی‌معنا و مفهوم جلوه می‌کند. کنشها و حوادثی که در آن روی می‌دهند اثرگذار نیستند و سیر سرنوشت را تغییر نمی‌دهند. اموری هستند که می‌توان به راحتی آنها را نادیده گرفت. اما آنچه نمی‌توان نادیده گرفت همانا سرنوشت کلی زندگی است. نادیده گرفتن آن به مثابه غافلگیر شدن در مقابل سیر حوادث است.

همزمان، در شرایطی که سیر تحولات اجتماعی و کلیت زندگی اجتماعی به تنش آغشته نبود گره داستان نمی‌توانست از پیچیدگی برخوردار باشد و حول ماجراهای طوفانی انکشاف یابد. سیر تحولات جامعه در حالتی نامشخص و غیرمعین قرار نداشت. دو نیروی متضاد

درگیر کاری هولناک نبودند که مشخص نباشد سرنوشت نهایی مبارزه چه خواهد بود. نیروی از بیرون به جامعه راه پیدا کرده بود و در حال متحول ساختن بطنی جامعه بود. هدایت این نیرو را کنشگر خاصی در دست نداشت. بیشتر نیروهای موهومی چون بازار بین‌المللی، سرمایه جهانی، و منافع کشورهای استعماری هدایت آن را در دست داشتند. سنت و نظم کهنه‌ای نیز که مقابل این نیروها مقاومت می‌کردند پوسیده و فاسد بودند و پیشاپیش معلوم بود که در این مبارزه کاری را از پیش نخواهند برد. اینکه مبارزه یکسره نمی‌شد نه بخاطر توان برابر نیروهای درگیر بلکه به خاطر اکراه یا ناتوانی طرفین از یک مبارزهٔ قطعی بود. در مجموع، در این مبارزه و به‌طور کلی در گسترهٔ زندگی اجتماعی خبری از تنش، حوادث خطیر و غیرمترقبه، و پیچیدگی نبود. فرجام امور و نتیجهٔ سیر تحولات کم و بیش برای همه و بخصوص برای کسانی که درگیر آن بودند پیشاپیش مشخص بود. در نتیجه کسی نیز حاضر نبود در راه آرمانهای خود دست به کوششی سخت یا فداکاری بزند. امیدها و آرزوها و لاجرم رسواییها و شکستها (و همچنین موفقیت‌های فرضی) همه خُرد و حقیر بودند. معلوم است که در این وضعیت داستانی که متأثر از واقعیت موجود بود و می‌خواست که روایت‌گر و بازتابندهٔ آن باشد نمی‌توانست دارای گره‌ای پیچیده و آکنده از ماجرا و حادثه باشد. زمانی که زندگی اجتماعی افراد خالی از تنش، پیچیدگی، آرزوهای بزرگ، و حوادث غیرمترقبه بود چگونه می‌شد گره‌های پیچیده و پرماجرا در داستان زندگی آنها فرافکنند؟ در چنین موقعیتی چگونه می‌شد، مگر به اتکای تخیلی یکسره مجرد و مصنوعی و بی‌ربط به تمام وضعیت جهان پیرامون و افق

دید خود، جهانی را در نظر گرفت که در آن رازهایی پنهان در فرایند وقوع حوادثی خطیر و پیچیده آشکار شوند؟ بدون شک ممکن بود که رمانهای سبک و مبتذل پلیسی یا عشقی براساس چنین تخیلی نوشت و در آن گرهمایی پیچیده و پرماجرا فرافکند، اما این با طبیعت رمان ناظر بر واقعیت زندگی بیگانه بود.

به همین سان، این امر که گره نقشی محوری در داستان ندارد و جزئیات داستان در ارتباط مستقیم با آن انکشاف پیدا نمی‌کنند، ریشه در اوضاع اجتماعی عصر دارد. در اوضاع و احوال ایران اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم، جزئیات زندگی افراد ارتباطی با سیر کلی تحولات اجتماعی و وقایع مهم و دوران‌ساز تاریخ نداشت. این خود افراد یا حتی پیامدهای ناخواستهٔ کنشهای آنها نبود که سیر تحولات را رقم می‌زد. جامعه گرفتار بن‌بست بود و سرنوشت آن نیز در دست دو نیرویی قرار داشت که به هیچ وجه پیوند و وابستگی به واقعیت زندگی اجتماعی نداشتند. از سنت نیروهایی دفاع می‌کردند که پوسیده و فاسد بودند؛ مدرنیته را نیز نیرویی در جامعه گسترش و تعمیق می‌بخشید که حضوری مادی و عملی در جامعه نداشت. سرنوشت کلی زندگی مردم، از شکل امرارمعاش گرفته تا نحوهٔ انتقال تجربیات و دانش و شکل ارتباط با یکدیگر، در خلأ و برزخی تعیین می‌شد که از کنشهای جزئی و خردکسی تأثیر نمی‌گرفت. جزئیات در واقع ارتباطی با کلیت زندگی یا مبانی اساسی آن نداشت. این البته تحول و نکته‌ای چندان جدید در تاریخ اجتماعی ایران نبود. پیش از آن نیز در درازنای تاریخ ایران، تحولات خطیر اجتماعی و سیاسی همواره بدون هیچ‌گونه ارتباطی با زندگی مردم و

کنشهای آنها اتفاق افتاده است. اما در اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم این وضعیت شکل حادثتری پیدا کرد. دیگر حتی نخبگان سیاسی و سرمداران نهادهای قدرت نیز توان تأثیرگذاری بر سیر حوادث را از دست داده بود. و بزرگیهای کلی زندگی اجتماعی مردم بیش از پیش وجودی مستقل از جزئیات زندگی آنها، کنشها، و حوادث خرد زندگی آنها پیدا کرده بود. در این اوضاع و احوال دیگر نمی‌شد در یک روایت داستانی به حادثه یا وضعیتی، موقعیت محوری بخشید و جزئیات را در ارتباط با آن سر و سامان داد. گسست بین کل و اجزاء، بین کلیت و پاره‌های خرد، بین جوانب اصلی، و تمامی جوانب بیش از آن بود که بتوان از یک ارتباط پویا بین کل و اجزاء و اصل و فرعیات سخن گفت. حقیقت عیان‌تر از آن بود که بتوان آن را کتمان کرد. همزمان انگیزه‌ای هم وجود نداشت که بتوان آن را کتمان کرد. نیرویی به‌طور جدی در صدد متحول ساختن محور از طریق متحول ساختن جزئیات نبود که بخواهد تصویری خیالی را به جای واقعیت جا بزند و آرمان خود را به این صورت قابل تحقق معرفی کند.

شخصیتهای فردنیافتهٔ داستان نیز، به نوبت خود، اشاره به وضعیت افراد در جامعه دارد. در جامعه ایران به‌طور کلی آزادی، اقتدار، و خودسامانی فرد هیچ‌گاه به رسمیت شناخته نشده است. در این جامعه، واحد به رسمیت شناخته‌شدهٔ حضور و کوشندگی اجتماعی جمع داده‌شدهٔ غیردوطلبانهٔ مردم است. فرد تا آنجا که به صورت عضو یک خانواده، خاندان، جمع محلی، عشیره یا قوم نظریات و افکاری را بیان می‌کند، دست به عمل می‌زند، مورد شناسایی قرار می‌گیرد، و فرصت

دخالت در امور را پیدا می‌کند. اگر فرد از خود و افکار و تمایلات شخصی خود سخنی به میان آورد شخصی یا ضی و منحرف محسوب می‌شود و فرصت دخالت جدی در امور به او داده نمی‌شود. به‌طور خلاصه، فرد تا زمانی که خود را نمایندگی نمی‌کند و از جانب گروه‌های فزافردی سخن می‌گوید و عمل می‌کند حق حضور و فعالیت اجتماعی دارد. این وضعیت کلی در اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم و خیمتر از پیش نشده بود. حتی می‌توان گفت که با ورود فرهنگ مدرنیته به جامعه، فردیت و کوشندگی، حداقل در نزد کسانی که با مظاهر دنیای نو آشنایی داشتند، از ارج و احترام برخوردار شده بود. اما در این میان مشکل جدیدی از راه رسیده بود. بن‌بست اجتماعی محدودیت ابراز و اعمال وجود را برای فرد به اوج رسانده بود. فرد دیگر نه تنها به مثابه یک فرد که حتی به مثابه عضو یک گروه خرد اجتماعی نیز از فرصت چندانی برای ابراز وجود و اعمال ارادهٔ شخصی خود برخوردار نبود. او تنها می‌توانست خالی از هرگونه هویت، بسان یک واحد بی‌وزن و ارزش در معادلات اجتماعی و سیاسی، در صحنه‌های کار و زندگی شرکت جوید. هیچ نهاد اجتماعی برای افکار و خواسته‌های او احترام و ارزشی قائل نبود. شخصیت تفردیافتهٔ رمان فارسی، به نوعی، موقعیت این فرد را در جامعه بازتاب می‌دهد. اینکه این شخصیت نمونهٔ مثالی سخن معینی از انسان است و تا حد زیادی فاقد امیال و آرزوهای شخصی است بی‌ارتباط با این امر نیست که در جامعه ابراز وجود شخصی و اعمال ارادهٔ فردی در افق دید فرد وجود نداشت. نویسنده عملاً نمی‌توانست اندیشهٔ فردیت را، بدون هیچ‌گونه شناخت و تجربه‌ای از آن، به‌گونه‌ای عاریتی به

شخصیتهای آثار خود نسبت دهد. انسانهای پیرامون او در هیئت موقعیت موروثی و داده‌شدهٔ خود به زندگی ادامه می‌دادند و دیگران را نیز بر این مبنا دسته‌بندی و ارزش‌گذاری می‌کردند. او نمی‌توانست به این انسانها خیانت کند و هویتی بیگانه به آنها نسبت دهد. فردیت برای مردم آرمانی نبود که به علت غیرقابل دسترس بودن به طاق نسیان سپرده شده بود، بلکه برعکس پدیدهٔ ناهنجاری بود که می‌بایست از آن پرهیز می‌شد. آنها نظر مساعدی نسبت به کوشندگی، دغدغهٔ خاطر (انتخاب)، و بی‌قراری نهفته در فردیت نداشتند. نویسنده نیز نمی‌توانست از مدیر مدرسه، شازده، و نقاش قلمکار این جامعه سخن بگوید و آنها را همچون افرادی با هویت معین فردی و برخوردار از امیال و آرزوهای شخصی معرفی کند. در جامعه این افراد به‌طور عمده به عنوان دارندهٔ یک مقام یا موقعیت زندگی می‌کردند و از اتخاذ مواضع فردی یا پذیرش مسئولیت فردی گریزان بودند. آنها بیش از آنکه با مشکل چگونگی تحقق آرمان و آرزوهای خود درگیر باشند با مشکل چگونگی فراهم آوردن سریناهی امن، دور از صحنه‌های اصلی جنب و جوشهای اجتماعی و منازعات سیاسی، درگیر بودند. نویسنده خود نیز با این مسائل بیگانه نبود، و نقش ناظری بی‌طرف را نداشت. او خود، درگیریهایی مشابه داشت. از این رو، او نمی‌توانست از انسانهایی همانند خود سخن گوید و به این مسائل و مشکلات اشاره نکند.

در همین ارتباط نیز می‌توان اهمیت فوق‌العادهٔ بازی زبانی و سبک را در رمان فارسی درک کرد. بازی زبانی و سبک تنها در رمان عناصری کلیدی در انسجام بخشیدن به روایت و جذاب نمودن آن نبودند. در گسترهٔ

زندگی اجتماعی، نیز این دو عنصر، به روایت‌های مردم انسجام و جذابیت می‌بخشیدند. در یک زندگی اجتماعی خالی از حوادث خطیر و آرزوها و آرمان‌های بزرگ و در نتیجه ماجراجویی‌های پیچیده، امکان فهم یک زندگی و یک سرنوشت از طریق مروری بر امور اتفاق افتاده وجود نداشت. در این نوع زندگی، در هیچ زمان و موقعیتی فرضی، امور مهمی روی نداده است که بتوان از طریق توجه به آنها چیزی را یا زندگینامه‌ای را فهمید؛ از این لحاظ طبیعی بود که فرد، چه به‌گاه تأمل و بازاندیشی و چه به‌گاه بازگویی مسائل زندگی خود (برای دیگران)، به چگونگی ارتباط حوادث با یکدیگر یا سیر کلی آنها اهمیت ندهد. او فاعل یا بانی و باعث حادثه و کاری نبود که با فهم مبانی و پیامدهای آنها از خود دید روشنی را به دست آورد (یا به دیگران ارائه دهد). زندگی او پر از حوادث گسسته از یکدیگر و نامفهوم بود. به این خاطر روایتی که او برای خود یا دیگران بازگو می‌کرد نمی‌توانست با تکیه بر عنصر داستانی روایتی منسجم و قانع‌کننده از آب درآید. برای گریز از این نقصان، فرد مجبور بود از عناصر بازی زبانی و سبک بهره جوید و با استفاده از اصطلاح، ضرب‌المثل، و شعر به روایت خود انسجام و جذابیت بخشید. گسسته‌های روایت را می‌شد با کمک ترفندهای زبانی پنهان ساخت و کل آن را چنان بازگو کرد که گویی هر بخش آن در ادامهٔ بخش قبلی خود روی می‌دهد و انکشاف می‌یابد. بیهوده نیست که محاورهٔ عامیانهٔ فارسی پر از کلمات، عبارات، و تعارفاتی است که در خود بی‌معنا هستند و فقط بسان عامل وصل و ربط و تزئین بخش اجزاء صحبت دارای کارکردی معین هستند. به همین شکل، رمان فارسی از یک‌سو، به دلیل اینکه داستانی را باز می‌گوید که یک کل

منسجم و جذاب را نمی‌سازد و، از سوی دیگر، به‌خاطر اینکه برای کسانی روایت می‌شود که برای عناصر بازی زبانی و سبک اهمیت ویژه‌ای قائل هستند، قلمرو پویایی و شکوفایی این دو عنصر است. به عبارت دیگر، در عین حال که نویسنده داستانی را روایت می‌کند که تنها به اتکای عناصر غیرداستانی می‌تواند برای خواننده جذاب و قابل فهم جلوه کند، خواننده هم، با توجه به زندگی و تجربیات کلامی خود، برای دو عنصر بازی زبانی و سبک در یک رمان اهمیت قائل است. در یک کلام، نویسنده و خواننده در مورد اهمیت عناصر غیرداستانی اتفاق نظر دارند. یکی در عرصهٔ نوشتار به اهمیت آن می‌رسد، دیگری در عرصهٔ زندگی. هر دو می‌خواهند روایتی را قابل فهم و جذاب سازند که در خود منسجم و جذاب نیست و آکنده از گسست و نکات نامفهوم است.

رابطهٔ رمان فارسی با زندگی اجتماعی در یک سطح دیگر نیز چشمگیر است. پیچیدگی طرح داستان و همگنی جزئیات داستان این رمان انعکاس‌دهندهٔ پیچیدگی ساختار و همگنی جزئیات زندگی مردم ایران در اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم است. در این دوران زندگی اجتماعی کلاف سردرگمی بود که کمتر کسی می‌توانست چیزی از آن سر درآورد. گسترهٔ زندگی اجتماعی مملو از نهادهایی بود که هر یک وظیفهٔ حفاظت از منافع گروهی از قدرتمندان لخت بی‌انگیزه را به عهده داشتند. همهٔ آنها روی هم‌رفته یک ساختار اجتماعی را می‌ساختند، اما هیچ‌یک عملکرد دیگری نداشتند، جز اینکه کارکرد نهادهای دیگر را مشکلتر و پیچیده‌تر از پیش سازند. هیچ نهادی عملکرد معین، روشن، و تعریف‌شده‌ای نداشت. همه به نوعی زائد و اضافی ولی در عین حال

بسیار ضروری به نظر می‌رسیدند. زیرا هر چند عوامل برپا دارندهٔ نظم اجتماعی و نیروهای مدافع و تغییردهندهٔ آن همگی پوسیده، لخت، و بی‌انگیزه بودند، معلوم نبود که چگونه نظم می‌توانست استوار بر جای بماند و به‌طور آرام و تدریجی تغییراتی را از سر بگذرانند. استواری نظم اجتماعی و محدودیت فوق‌العادهٔ بسامد و شدت تحولات اجتماعی، به هر حال، باعث می‌شد که اجزاء زندگی اجتماعی همگنی خارق‌العاده‌ای با یکدیگر داشته باشند. حادثه و اتفاقی که قوام و انسجام داده شدهٔ این زندگی را به هم بزند بندرت روی می‌داد. افراد خود نیز انگیزه یا شور و شوق متحول ساختن زندگی فردی و اجتماعی خویش و بدان وسیله متحول ساختن اجزائی از کلیت زندگی اجتماعی را نداشتند. ساختار جامعه و زندگی اجتماعی، هر دو در کلیت خود، پدیده‌هایی پایدار و تهی از تنش و تضاد بودند. همه نیز کم‌وبیش به این وضعیت خو کرده و حتی شیفتهٔ آن شده بودند. وضعیت شکل‌گرفتهٔ اجتماعی و نقش خود را در آن جدی می‌گرفتند. شیفتهٔ آرامش و ثبات، همه مواظب آن بودند که چیزی جابه‌جا نشود یا کسی به اشتباه دست به عملی «ناهنجار» نزنند. در کل، کسی حاضر نبود حتی در زمینه‌های خُرد و حقیر زندگی نظم داده شده را به خطر اندازد.

شوخی، مزاح، و لطیفه‌گویی در زندگی روزمرهٔ ایرانیان همیشه جایگاهی خاص داشته است. مردم به این وسیله دشواریهای زندگی را، بدون به چالش خواندن آن، برای خود قابل تحمل می‌ساخته‌اند. در اوان

دوران مدرن، اهمیت این طرز برخورد به امور زندگی نه تنها کم نشده بود که شاید به خاطر فزونی فرصت‌های گفت‌وگوی آزاد ناشی از رواج شهرنشینی و پیدایش حرفه‌هایی که هیچ جدیت (حرفه‌ای) را از کسی طلب نمی‌کرد، زیادتر نیز شده بود. به‌علاوه، در دوران مشروطیت، در فرایند بازشدن نسبی فضای سیاسی جامعه، طنز و شوخی به ادبیات عامیانه و سیاسی نیز راه پیدا کرده بود. نوشته‌ها و شعرهای دهخدا و نسیم شمال نمونه‌های مشهور چنین تحولی هستند. با این حال، در دوران مدرن و در گسترهٔ زندگی اجتماعی طنز و شوخی بیش از پیش اعتبار خود را از دست داد و به صورت مظهر انفعال و سترونی افراد درآمد. اگر پیشتر طنز و شوخی در بسیاری از زمینه‌های جدی زندگی جایی برای خود داشتند در این دوران آن‌چنان در حوزه‌های معینی از زندگی اجتماعی رواج پیدا کردند که با آن حوزه‌ها هم‌هویت شدند. افشاری از شهرنشینان، برای هر چه جذابتر ساختن گفت‌وگوهای روزمرهٔ خویش، در سطح وسیعی، از کنایه و شوخی و متلک‌گویی استفاده می‌کردند. برای آنها این طرز سخن گفتن از لحاظ عملی نیز فوایدی در برداشت. از یک سو، به آنها اجازه می‌داد تا بدون اتخاذ موضعی فعال بخشی از نظریات و افکار خود را بیان کنند و از سوی دیگر، این امکان را برای آنها فراهم می‌آورد که روزنه‌ای از شادی و بی‌خیالی را در زندگی مملو از درد و مشکل خود بگشایند. به این صورت، طنز و شوخی با پدیده‌هایی چون انفعال، بطالت، بی‌خیالی، و دل‌خوشی بی‌بنیان مرتبط شد و سپهر و شهرت خاص خود را پیدا کرد. دیگر کسی که می‌خواست کاری جدی را به انجام برساند لازم می‌دانست که خود را از آنها دور نگاه دارد و بیهوده خود را دزگیر آنها نسازد. طنز و شوخی دیگر سلاح نقد نبود که حتی در ارتباط با

کارهای جدی نیز به کار گرفته شود.

همزمان، مردم بیش از آن به نظم موجود خو گرفته و شیفتهٔ آرامش و ثبات شدند که دست به کارهایی بزنند که از بیرون و از چشم ناظران غیر درگیر، متناقض و مسخره جلوه کنند. بلندپروازی و تلاش برای عملی نمودن طرحهای غیر عملی و بیهوده چندان به ذهن کسی خطور نمی کرد. تا حد زیادی، همه، گاه با شور و شوق و گاه از سرانفعال و آرامش طلبی، روال معمولی و داده شدهٔ زندگی را دنبال می نمودند. بنابراین، تناقض چندان بین واقعیت و آرمان یا وضعیت موجود و خواست افراد وجود نداشت. تلاشها و اقدامات افراد منطقی، معقول، و جدی می نمود. کسی دیوانه بازی در نمی آورد. بدون شک، قدرت مداران کارهایی انجام می دادند که به بلندپروازی و دیوانه بازی شباهت داشت. ابعاد قدرت آنها افسانه ای بود و این به آنها اجازهٔ انجام اعمالی را می داد که در کمتر جای دیگر جهان قابل تصور و قابل انجام بود. این اعمال، منطقی یا عقلایی نبودند و گاه نیز در تضاد مستقیم با منافع درازمدت خود قدرت مداران قرار داشت. با این حال، مردم چنان به وجود چنین قدرت مدارانی در جامعه عادت کرده بودند که در اعمال آنها تناقضی نمی دیدند. به نظر آنها این اعمال مسخره نبود، مسخره جهانی بود که در آن چنین چیزهایی روی می داد. تناقضات این جهان، جهان پست خاکی نیز، از دید آنها عیانتر از آن بود که لازم باشد کسی به آن توجه نشان دهد.

واضح است که در این شرایط زمینهٔ مادی برای طرح طنز در یک کار جدی داستانی وجود نداشت. شخصیت‌های واقعی و تاریخی و اجتماعی عصر دست به کارهایی نمی زدند که مسخره و متناقض جلوه کند. جامعه

نیز، به طور کلی، جایگاهی برای طنز در برخورد با امور قائل نبود. قرار نبود چیزی خارق‌العاده و کنشی بلندپروازانه، در گسترهٔ امور جدی زندگی، روی دهد که رمان به آن بپردازد. شوخی و لودگی بسان اموری حقیر و بی اعتبار نشان از حقارت و بطالت برخی گروههای اجتماعی داشت و نمی بایست به یک اثر جدی راه پیدا کند. این برداشت جامعه از طنز، مابه‌ازای معینی نیز نزد نویسنده داشت. نویسنده نیز حاضر نبود اثر خود را با بهره‌گیری از عنصری که جامعه برای آن اعتباری قائل نبود کاری غیر جدی جلوه دهد. از این رو، نویسنده‌ای مثل هدایت که یکی از بهترین طنزنویسان عصر خود بود و آثار جالبی در این زمینه از خود به جای گذاشته از طنز هیچ استفاده‌ای در بوف کور نمی کند.

در مجموع، ویژگیهای رمان فارسی مهر و نشان اوضاع اجتماعی ایران اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم را بر خود دارد. در این دوران جامعهٔ مدرن ایران در حالت بن‌بست‌گونه‌ای قرار داشت. نظم کهنهٔ اجتماعی و سیاسی به سرحد کهنگی و پوسیدگی رسیده بود، اما از آنجا که نظم نو از پویایی و برندگی خاصی برخوردار نبود در نهایت جامعه در حالت ضعف و انحطاط به حیات خود ادامه می داد. نظم نو، به نوبت خود، حاصل فرایند ادغام اقتصاد و فرهنگ جامعه در اقتصاد و فرهنگ جهانی بود. نیرویی خاص آن را هدایت و رهبری نمی کرد و به طور عموم کسی نیز در داخل ایران با چند و چون مظاهر آن آشنایی دقیقی نداشت. روشنفکران و نویسندگان در مقایسه با دیگران شناخت معینی از این مظاهر داشتند و به جان آمده از وضعیت موجود تا حد زیادی شیفتهٔ آنها

هم بودند. اما حتی آنها هم شناخت و شور کافی را برای اشاعه دادن هرچه بیشتر مناسبات و فرهنگ در جامعه نداشتند.

در این وضعیت، رمان نمی‌توانست به نوعی واقع‌گرایی، جز واقع‌گرایی استعلایی، وفادار بماند. در گسترهٔ زندگی اجتماعی و افق دید نویسنده، روزمره‌گی و کنشهای متعارف خُرد و جزئی از آن اهمیت اجتماعی و سیاسی برخوردار نبودند که ارزش طرح شدن داشته باشند. در مقایسه، زندگی یکایک انسانها آنچنان تحت سلطهٔ سرنوشتی تاریخی، که چیزی جز انحطاط و انقراض نبود، ادامه می‌یافت که این سرنوشت می‌بایست بدقت توصیف می‌شد. داستان رمان نیز نمی‌توانست دربرگیرندهٔ گرهی پیچیده و پرحادثه یا شخصیت‌هایی تفردیافته باشد. نه حوادث و تحولات اجتماعی پیچیده و پرحادثه بودند و نه شخصیت‌های واقعی جامعه بسان فرد کوشندهٔ مستقل خودسامان عمل می‌کردند. در افق دید نویسنده (و دیگران) نیز پیچیدگی حوادث و کوشندگی و فردیت از نظر فرهنگی پدیده‌هایی مطلوب و ارزشمند به حساب نمی‌آمدند. به این دلیل نویسنده ضرورت آن را احساس نمی‌کرد که در داستان به آنها حداقل همچون اموری آرمانی توجه نشان دهد. در این ارتباط او مجبور بود به جای داستان، که بدون گره پیچیده جذابی را برای رمان نمی‌آفرید، از عناصر دیگری برای پرداخت هرچه زیباتر و جالبتر اثر خویش بهره جوید. سبک و بازی زبانی چنین عناصری بودند. اینکه همزمان، ساختار اجتماعی با ایستایی خویش صورتی بی‌محتوا، ارادهٔ نویسنده را در این مورد تقویت می‌کرد. زندگی اجتماعی در ایران اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم بیشتر تجربهٔ اشکال داده

شدهٔ زندگی اجتماعی بود تا دخالت در امور و تجربهٔ مسائل و مشکلات درگیری با امور. در این راستا دلیلی نیز برای طرح تناقض و طنز در داستان وجود نداشت. زندگی اجتماعی کلیتی همگن و به هم پیوسته بود. از یک سو، زندگی روزمره تهی از آرمانگرایی، بلندپروازی، و تناقض بود و از سوی دیگر، طنز و شوخی به‌طور کلی عناصر جدی گفتار و نوشتار به حساب نمی‌آمدند.

با توجه به نکات فوق و مسائلی که در فصل پیش به آنها اشاره شد این سؤال پیش می‌آید که رمان فارسی تا چه حد پدیده‌ای جهانی و فراتاریخی است؟ این رمان در متن یک زندگی اجتماعی خاص و در چارچوب یک بینش فرهنگی معین پیدایش یافته و به نگارش درآمده است. این متن و چارچوب، هر دو، مختص جامعهٔ ایران یا به عبارت دقیقتر جامعه و فرهنگ ایرانی - اسلامی آغاز دوران مدرن بودند و در کمتر جای دیگری از جهان برای آن می‌توان نمونه‌ای یافت. حتی در خود ایران نیز شاید یک یا دو سدهٔ دیگر، با ادغام اقتصاد و فرهنگ جامعه در اقتصاد و فرهنگ جهانی (که به‌طور عمده همان اقتصاد سرمایه‌دار و فرهنگ غرب است) نشانی از آنها باقی نماند. حال این سؤال طرح می‌شود که آیا این رمان می‌تواند برای هر خواننده‌ای در جهان، صرف نظر از هويت و پس‌زمینهٔ فرهنگی و اجتماعیش، قابل فهم، زیبا، و جذاب باشد یا فقط برای خوانندهٔ ایرانی متأثر از وضعیت اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم قابل فهم و جالب و زیباست؟

پاسخی که می‌توان به این سؤال داد، پاسخی قطعی نیست. نه رمان فارسی پدیده‌ای ساده و تک‌بعدی است و نه جهان کلیتی همگن و معین

که بتوان به گونه‌ای دقیق از رابطهٔ فرضی بین آن دو سخن راند. با اینهمه، تا آنجا که می‌توان در این مورد اظهار نظر کرد پاسخ این است که رمان فارسی با تمام ویژگیهای محلی خود، ویژگیهایی که به آن نیز بُعدی غیرمدرن می‌دهد دارای خصوصیات و جذابیتهایی جهانشمول است. این رمان عملاً به سبک و سیاقی نوشته شده و به مسائلی می‌پردازد که تا حد معینی محلی نیستند و می‌توانند حساسیتهای مردم را در اقصا نقاط جهان برانگیزانند. یک بخش از مسائل مطرح در آن برای همه، صرف نظر از اینکه در چه دورهٔ تاریخی و ساختار اجتماعی زندگی می‌کنند، می‌تواند مسائل مهم و قابل درک باشد، بخشی دیگر هم برای کسانی که زندگی در جامعهٔ مدرن را به‌طور کامل و واقعی تجربه کرده‌اند می‌تواند مهم و جالب به نظر آید. در بخش اول نکاتی همچون واقع‌گرایی استعلایی و زیبایی جذابیت بازی زبانی و سبک جای می‌گیرند و در بخش دوم نکاتی مانند پرداخت ساده و هاری از ماجرای گره و همگنی جزئیات داستان.

۱. به اتکای واقع‌گرایی استعلایی، رمان فارسی کلی‌ترین و عمیق‌ترین مسائل زندگی را در تجرید از مسائل جزئی و خرد و حاشیه‌ای به تصویر درمی‌آورد. در متن این واقع‌گرایی نه جزئیات زندگی و کار و کوششهای شخصی انسان که سرنوشت کلی او در جهان و جامعه با وضوح و دقت فوق‌العاده‌ای مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد. از آنجا که این مطالعه و بررسی از دیدی انتقادی نسبت به محدودیتهای هستی و اجتماعی زندگی انجام می‌گیرد نگرشی بدبینانه به سرنوشت انسان دارد و اموری را مورد توجه قرار می‌دهد که حکایت از ضعف و حقارت انسان دارند؛ اموری چون: محکومیت انسان به زندگی در میان دیگرانی که بسا اوقات رقیب و

دشمنی (برای بهره‌گیری از امکانات موجود) بیش نیستند؛ ناتوانی‌ها؛ چیره‌شدن بر محدودیتهای جسمانی خود از درد و بیماری گرفته تا مرگ؛ حقارتش در مقابل نیروهای کلان سیاسی و اقتصادی و همچنین سیر تحولات اجتماعی؛ و بی‌قراری و بی‌ثباتی کلیت وجود و مجموع روابطش با دیگران. در این میان بسیاری از جزئیات و حتی مسائل مهم زندگی از نظر دور می‌ماند و توجه صرفاً معطوف به سیر انحطاط سرنوشت انسان و بخصوص فرجام نهایی آن یعنی درماندگی، سقوط، و مرگ می‌شود. اما این سیر انحطاط نه در شکل سادهٔ خود بلکه با تمام پیچیدگی خود و همهٔ دغدغه و دلهره و درد و رنجی که برای فرد می‌آفریند در رمان فارسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. رمان فارسی ممکن است از بسیاری جهات نسبت به جزئیات مسائل بی‌توجه باشد، اما در مورد سرنوشت کلی انسان و فرجام نهایی آن از این ویژگی یا ضعف مبرا است. در این مورد، رمان با حس همدردی نسبت به سرنوشت انسان، جزئیات و سیر دردناک آن را بازگو می‌کند.

جوانب کلی سرنوشت انسان اموری قابل درک برای همهٔ جهانیان است. مسائلی که رمان فارسی بدان توجه نشان می‌دهد ویژهٔ یک شکل معین زندگی نیست که کسی یا گروهی قادر به درک آن نباشند. محدودیتهای وجود انسان، سیر انحطاطی زندگی، و بی‌ثباتی و بی‌قراری موقعیت فرد در جهان نکاتی نیستند که کسی با آنها در جهان نا آشنا باشد. از این نظر هر خواننده‌ای دارای حساسیت کافی برای ادراک و فهم جزئیات داستان رمان فارسی است. در این داستان جزئیاتی وجود ندارد که برای او بیگانه یا صرفاً محلی جلوه کند و قابل درک نباشد. با این حال، می‌توان اندیشید که در غیاب این جزئیات و به‌طور کلی غیاب شور و

ولولهٔ نهفته در زندگی روزمره، کسی جذبیه و شور لازم را برای قرائت داستان نخواهد داشت. رمان فارسی، به شکلی، روایتی را بازگو می‌کند که همه با پیچ‌وخم آن آشنایی کافی دارند و لازم نیست مطلبی بخوانند تا در آن باره به درکی بنویسند. در برخورد با آن خواننده چون پیشاپیش پایان و فرجام آنچه را قرار است از سرکنجکاوای با شور و شوق بخواند می‌داند، دیگر انگیزه‌ای برای قرائت نخواهد داشت. تنها کششی که در این شرایط اثر خواهد داشت همانا ارائهٔ تصویری از جهان است که غبطهٔ خواننده را برنمی‌انگیزد. خوانندهٔ رمان فارسی ممکن است به گاه مطالعهٔ آن شور و شوق قرائت را از دست بدهد یا دچار یأس و افسردگی شود، اما تب حسرت و حسادت وجود او را فرانه خواهد گرفت. گرفتاریها و درد و رنج شخصیتهای داستان بیش از آن است که کسی با حسرت و حسادت بدانها بنگرد بلکه برعکس انسان می‌تواند در زندگی و سرنوشت آنها انعکاسی از مشکلات، گرفتاریها، و بدبیاریهای خود را ببیند. در یک کلام، شخصیتهای رمان فارسی برانگیزانندهٔ همدردی هستند. سرنوشت تلخ و دردناک آنها، که خود در شکل‌گیری آن نقش چندانی ندارند، حس همدردی همه را برمی‌انگیزد.

جذابیت رمان فارسی از ناحیهٔ دیگری تأمین می‌شود. بازی زبانی و سبک بازگویی امور با زیبایی و بداعت خود آن را تأمین می‌کنند. ایجاز، سادگی، و تغزل زبان نوشته و بداعت، اصالت، و پرداخت کم و بیش دقیق سبک، زیبایی و همچنین استحکام و انسجامی را برای رمان فارسی به وجود می‌آورد که عنصر داستان از فراهم آوردن آن عاجز است. ویژگیهای بازی زبانی و سبک، زیبایی و استحکامی را که برای رمان به

ارمغان می‌آورند، هر دو، جاذبه یا بُعدی جهانشمول دارند. هر خوانندهٔ نکته‌سنجی در جهان می‌تواند ایجاز و سادگی نثر و بداعت و اصالت سبک نوشته را احساس و ادراک کند. اینها ویژگیهایی نیستند که در فرایند ترجمه محو شوند یا از دیدگاه نظام ارزشی و فرهنگی دیگری قابل ادراک نباشند. سادگی و ایجاز کلام و صمیمیتی که - بین نویسنده و خواننده - می‌آفرینند، «ساده‌تر» و شفافتر از آن هستند و مستقیم‌تر از آن طرح می‌شوند که در فرایند دریافت دچار کژدیسی می‌شوند. به همین گونه، بداعت و اصالت سبک رمان تا آن حد برجسته و بارز است که توجه هر خواننده‌ای را جذب کند. سبک رمانهای فارسی در مقیاس جهانی یکی است، زیرا هر چند نویسندگان ایرانی آن را از غرب وام گرفته‌اند، با این حال آن را آن‌چنان بیرمینای شیوهٔ نگرش و درک خود از امور به کار گرفته‌اند که دیگر شباهت چندانی با اصل غربی خود ندارد. سبک رمان فارسی عملاً تا همان حد که مدرن و غربی است، ایرانی - اسلامی است. بداعت و اصالت آن نیز درست ریشه در همین امر دارد.

به هر رو، مشکلی که در این مورد دارد این است که بازی زبانی و سبک رمان فارسی یکسره بدیع و یکه نیست. رمان فارسی شیوهٔ نگارش یا سبکی نو را در جهان بنیان نمی‌گذارد. نویسندگان ایرانی بنیانگذار سبکی نو، همانند رئالیسم بالزاک و استاندال، ناتورالیسم زولا، دیالوگیسم داستایفسکی، و رئالیسم جادویی نویسندگان امریکای لاتین نیستند. آنها تنها همان سبکهای موجود غربی را در تلفیق با دیدگاه بومی خود به کار می‌برند. دیدگاه بومی آنها نیز در مورد شکل روایت امور آن‌چنان پیچیده

و متکی به سنتی قدرتمند نیست که در این جریان مسائلی متفاوت طرح شود. حتی هدایت که تسلط زیادی هم بر ادبیات سنتی ایران و هم بر ادبیات غربی داشت باز از آفرینش سبک یکسره جدیدی از داستان‌گویی عاجز است. تبحر او بیشتر در آن است که سبکهای متفاوت غربی را در ترکیب با یکدیگر و در بستر شیوهٔ سنتی داستان‌گویی ایرانی - اسلامی به کار گیرد.

شاید بتوان گفت که واقع‌گرایی استعلایی رمان فارسی سبک و پدیده‌ای یکسره نو و یکه در جهان است. این واقع‌گرایی، اجزاء و ابعادی از زندگی انسان را به تصویر می‌کشد که در رئالیسم قرن نوزدهم، ناتورالیسم و رئالیسم جادویی به آنها توجه چندانی نمی‌شود. برای آن سرنوشت کلی انسان و درد و رنجی که او در جهان متحمل می‌شود، مهمترین مسئله‌ای است که می‌توان در ارتباط با وجود انسان به آن اشاره کرد. این سرنوشت و درد و رنج هرچند مسائل ناشناخته‌ای نیستند که طرح آنها نکته‌ای مهم به حساب آید، آن‌گاه که در متن بازی زبانی و سبک زیبا و بدیعی ارائه می‌شود نو و جذاب جلوه می‌کند. اما این واقع‌گرایی آن‌چنان پیچیده، توسعه یافته، و تنومند نیست که شکل برداشتی یکه و متفاوت از امور را داشته باشد. از یک سو، آثار نوشته شده بر مبنای آن انگشت‌شمار است و، از سوی دیگر، مبانی و اجزاء آن مورد بررسی و انتقادی. چه از سوی نویسندگان و چه از سوی نظریه‌پردازان قرار نگرفته است تا دوران تکامل و تکوین را از سر بگذرانند. واقع‌گرایی استعلایی هنوز در همان سطح اولیهٔ کارهای هدایت، آل‌احمد، و گلشیری باقی مانده است. هدایت که از همان آغاز پرتوانترین و ماهرترین به کار برندهٔ آن بود هنوز نیز موفقترین به کار برندهٔ آن به حساب می‌آید. از این لحاظ شاید اگر

نویسندگان توانمند دیگری آثاری را در آن چارچوب آفریده بودند وضعیت دیگرگونه می‌بود.

۲. گرهٔ ساده و عاری از ماجرای رمان فارسی و همچنین طرح پیچیده آن می‌تواند جذبهٔ خاص خود را برای خوانندهٔ مدرن یا، دقیقتر بگوییم، خوانندهٔ معاصر داشته باشد. در جهان معاصر، در دوران سرمایه‌داری یا مدرنیتهٔ متأخر، انسان اقتدار و پویایی خود را از دست داده است. ماشین عظیم تولید، توزیع، و مصرف او را در خود بلعیده است. زندگی او، تصمیمها، انتخابها، و چاره‌جوییهای او، به زائدهٔ نظم موجود تبدیل شده‌اند. برای حفظ موقعیت خود در درون نظم موجود و تضمین میزان رفاه خود، او مجبور است عملکردهایی را که نظم برای او و دیگران در نظر گرفته است بپذیرد: نقش تعیین شده برای خود را به درستی ایفا کرده و هنجارها و قوانین را بدقت مراعات کند. هر جا که کارکرد نظم ضرورتی را نمی‌آفریند اطلاعات تبلیغاتی ذهنیت او را نشانه می‌روند و دید معینی را به او القا می‌کنند. سرمایه‌داری معاصر با همهٔ پیچیدگی خود برای ادامهٔ کارکرد خود به مصرف و کار هرچه بیشتر افراد نیاز دارد. اما غالب اوقات مردم حدی برای نیازها و امیال خود قائل هستند. آنها حاضر نیستند زندگی خود را فدای مصرف (و در نتیجه تولید) کالا و خدماتی کنند که هیچ‌گونه سودی را جز ارضای لحظه‌ای نیازهایشان نصیب آنها نمی‌سازد. این بی‌میلی و مقاومت به وسیله تبلیغات مورد حمله قرار می‌گیرد. افراد ترغیب می‌شوند که نیازها و امیال جدیدی را در خود احساس کنند و با وجدان آزاد به برآورده شدن آنها همت گمارند. در این راستا، مصرف و کار به صورت جوهر وجودی انسان و شکل اصلی اعمال هویت فردی

درآمده‌اند. انگاز بدون آنها فرد نه وجودی دارد، نه نفسی، و نه شخصیتی. متأثر از این وضعیت، فرد نه تنها خود را به سطح موجودی صرفاً مصرف‌کننده و کارکن تقلیل می‌دهد، بلکه عادت می‌کند که مصرف و کار را آن‌گونه که تجویز می‌شود، در تطابق با هنجارهای ظاهراً عمومی انجام دهد. مشخص است که در چنین شرایطی زندگی فردی بیش از پیش از ماجرا و تحول تهی می‌شود. کار و مصرف سازماندهی شده سراسر گسترهٔ زندگی را دربر می‌گیرد و فرد فرامی‌گیرد که برای حفظ موقعیت خود به گونه‌ای عقلایی عمل کند و گرد ماجراجویی نگردد. طبیعت تحت تسلط درآمده و جامعهٔ عقلایی شده نیز محل رویداد حوادث طبیعی و اعمال خارق‌العاده نیست. در نتیجه فرد مجبور نیست در مقابل حوادث یا اعمال غیرمنتظره عکس‌العمل نشان دهد. او - اگر می‌خواهد - می‌تواند روال همیشگی و معمولی زندگی خود را ادامه دهد. در زندگی اجتماعی مدرن فقط گهگاه حوادثی روی می‌دهد که طوفانی را در زندگی کسی به راه می‌اندازد. پیشبرد زندگی امر ساده‌ای نیست. زندگی پر از پدیده‌ها و مشکلات گوناگون است و انسان باید بدقت امور مختلف زندگی خود را در ارتباط و هماهنگی با یکدیگر برنامه‌ریزی کند. اما در کل، حادثه یا عملی نظم و آرامش این زندگی را به هم نمی‌زند.

در حاشیه، به هر حال، زندگی مدرن، چه در سطح زندگی خصوصی و چه در سطح زندگی اجتماعی، از حوادث و ماجراهای غیرمنتظره و خارق‌العاده تهی نیست. اینجا و آنجا کسانی قربانی جنایتی می‌شوند و به قتل می‌رسند. کسانی در عشق شکست می‌خورند یا با همسر و اطرافیان خود به توافق نمی‌رسند و افسرده‌خاطر، گوشه‌گیری و انزوا اختیار

می‌کنند. کسانی نیز بیکاری، ورشکستگی، و سرخوردگی اجتماعی را تجربه می‌کنند. برای آنها زندگی آن معنای معمولی و متعارف خود را ندارد، بلکه هزارتویی است آکنده از گرفتاری و درد. همینان نیز دست به کارهایی می‌زنند که بیشتر به ماجراجویی و حادثه‌آفرینی شباهت دارد تا حرکاتی منطقی و معقول. با این حال، در زندگی مدرن مردم فراگرفته‌اند که حوادث نامترقبه و افراد نابهنجار را پدیده‌هایی گذرا و حاشیه‌ای به حساب آورند. شکست در عشق، سرخوردگی، و جنایت اموری غیرمرتبط با زندگی معمولی و حوادثی استثنایی به شمار می‌آیند و افراد نابهنجار کسانی دانسته می‌شوند که یا باید معالجه و مداوا شوند یا از گسترهٔ زندگی اجتماعی کنار گذاشته شوند. به این دلیل، طرح چنین امور به عهدهٔ گونهٔ ادبی (ژانر) خاصی، یعنی داستانهای کارآگاهی و عاشقانه (رمانس)، واگذار شده است و گونهٔ رمان جدی به مسائل دیگری می‌پردازد.

در این وضعیت، رمان فارسی از سطح بازتاب‌دهندهٔ یک دید خاص نسبت به امور به سطح بازتاب‌دهندهٔ جدی واقعیت زندگی مدرن ارتقا پیدا می‌کند. گرهٔ ساده و عاری از حادثهٔ آن با واقعیت زندگی انطباق پیدا می‌کند؛ واقعیتی که پویایی، حادثه، و تحول از آن رخت برسته است. به همین سان، طرح پیچیدهٔ داستان آن با پیچیدگی زندگی منطبق می‌شود. در هر دو مورد، خوانندهٔ مدرن می‌تواند با تصویر و روایتی واقع‌گرایانه و غیرمتوهم از زندگی خویش روبه‌رو شود. این روایت و تصویر شاید به علت غیرآرمانی بودن، دید بدبینانه خواننده را برنجانند. او را از خود و موقعیت خود بیزار کند و سرخورده و بی‌حوصله به جای گذارد. در این مورد رمان معاصر غربی که هنوز به آرمان کوشندگی، دخالت‌گری، و

ماجرای جویی وفادار مانده و آنها را به شکلی در زندگی شخصیت‌هایش انعکاس می‌دهد، بهتر می‌تواند خواننده را جذب کند. این رمان افق باز و روشنی را از تحول، بروز حوادث خارق‌العاده، و امید مقابل خواننده می‌گشاید، و آنچه را زمانی واقعیتهای معمولی بوده به صورت امری ممکن و قابل تحقق جلوه می‌دهد. اما رمان فارسی این امتیاز را دارد که همه چیز را کم و بیش آن‌گونه که هست، بدون رنگ آمیزی یا پرده‌پوشی، به تصویر درمی‌آورد. از این رو، بسیاری از خوانندگانی که توان یا شور رویه‌رو شدن با واقعیت را دارند می‌توانند نظر مساعدی نسبت به آن داشته باشند و آن را با جدیت مورد مطالعه قرار دهند.

آنچه در این زمینه خاص تا حدی از جذب رمان فارسی می‌کاهد، ابعاد کلی‌گرایی و تجرید آن است. گره آن فقط ساده و عاری از حادثه نیست، اشاره به سرنوشت کلی انسان نیز دارد. سرنوشت یا سیر زندگی هیچ انسان معینی و به طریق اولی، سرنوشت انسان مدرن در آن انعکاس نمی‌یابد. به همین شکل، طرح پیچیده داستان آن اشاره به پیچیدگی هیچ زندگی اجتماعی، به‌طور کلی، و زندگی مدرن، به‌طور خاص، ندارد. در مجموع، گره و طرح رمان فارسی بدون ارتباط با مسائل معین زندگی اجتماعی مدرن شکل خاص خود را پیدا کرده است. این امر می‌تواند اثری منفی بر خوانندهٔ مدرن داشته باشد. برای ذهنیت واقعیت‌مدار، جست‌وجوگر، و درگیر خوانندهٔ مدرن، جهان مجرد و ازلی - ابدی رمان فارسی افق بسته و سراب‌گونه‌ای را به نمایش می‌گذارد که ارتباطی با تجربیات عملی او ندارد. در جهان مدرن، فرد به‌طور یکسره در ماشین تولید، توزیع، و مصرف مضمحل نمی‌شود. او تا حد معینی ذهنیت آزاد و

قدرت تخیل و تفکر خود را حفظ می‌کند. نظم او را مجبور می‌سازد که در گسترهٔ زندگی اجتماعی به‌گونه‌ای خاص عمل کند، اما تمامیت ذهنیت از را نشانه نمی‌رود. ماشین نظم قویتر از آن است که تخیلات و تفکرات انسانی جدا افتاده از دیگران در کارکرد آن خللی وارد آورد. از این رو، فرد می‌تواند بینش، تخیلات، و آرمانهای خاص خود را داشته باشد. در جست‌وجوی یافتن گستره‌ای برای پروبال دادن به تخیلات و آرمانهای خود نیز او به سراغ رمان می‌آید. ولی او، به هر حال، نمی‌تواند انعکاسی از این آرمان و تخیلات را در رمان فارسی بیابد.

در مجموع، رمان فارسی از آن‌گونه ویژگی‌هایی برخوردار است که می‌تواند بدان اهمیت و جذبه‌ای جهانشمول ببخشد و خوانندهٔ دنیای معاصر - چه خواننده‌ای که هنوز به تمامی درگیر مناسبات و مسائل مدرن نشده است و چه خواننده‌ای که در غرب در دل جهان مدرن زندگی می‌کند - امور و نکاتی آشنا، جالب، و حساسیت‌برانگیز در آن خواهد یافت. در حالی که واقع‌گرایی استعلایی و زیبایی‌بازی زبانی و سبک آن می‌تواند هر خواننده‌ای را به‌طور کلی متأثر سازد، پرداخت ساده‌گره و طرح پیچیده داستان آن احتمالاً بیشتر خوانندهٔ مدرن را متأثر خواهد ساخت. در هر دو مورد، به هر رو، نقاط ضعفی در قدرت کشش و جذبهٔ این رمان وجود دارد. کلی‌نگری و تجرید روایت، بداعت محدود سبک، افق بسته‌گره، و انسجام و پیچیدگی بیش از حد طرح، کلیتی را به خواننده ارائه می‌دهد که می‌تواند او را دل‌خسته و افسرده به جای گذارد. محدودیت تجربیات و کارهایی که در زمینهٔ نگارش رمان فارسی انجام گرفته احتمالاً دلیل اصلی محدودیت ابعاد جذابیت و اهمیت آن است. □